

جستار گشای ۲۹

جستار گشای

هر ایرانی اگر پای صحبت پدر بزرگ و مادر بزرگ و پدران و مادران آنان بنشیند و بخواهد از عهد عتیق زندگی ایشان خاطره‌ای در عهد جدید بشنود؛ بی‌گمان با موضوعی سیاسی علی‌العموم و مسأله‌ای جنگی، علی‌الخصوص، روبرو خواهد شد. به دیگر سخن، آنچه از خاطرات سیاسی گذشتگان ما در اذهان فردی و جمعی، باقی مانده‌است، اغلب مشحون از رویدادهایی مربوط به تجاوز و تعدی بیگانگان دور و نزدیک می‌باشد؛ یعنی «جنگ».

مردمان ایران، تاریخ را همواره با چنگیز و چنگیزیان دیده و شنیده و روایت کرده‌اند. کمتر دوره‌ای از ادوار تاریخی این سرزمین را می‌توان یافت که عاری از جنگ و خونریزی و تجاوز و دفاع بوده باشد. اگر زمانه‌ای کوتاه، این قلمرو از گزند حوادث خونین، در امان مانده، عملاً یا مشغول تجدید قوا برای ورود در جنگ آینده بوده یا سرگرم تدارک ویرانی و جبران خرابی‌های جنگ گذشته. در مقاطعی بسیار اندک نیز موازنه قوا در منطقه به شکلی بوده‌است که دشمنان کهنه و نو، عجالتاً خیال تهاجم به ایران بزرگ را در سر نمی‌پروراندند.

ایران، به عنوان یکی از قدیمی‌ترین تمدن‌های جهان، تاریخ پرتلاطمی از تجاوزات خارجی، اشغال‌ها و تهدیدها را تجربه کرده است. این سرزمین که در گذشته با نام «پرشیا» شناخته می‌شد، به دلیل موقعیت جغرافیایی استراتژیک خود در تقاطع آسیا، اروپا و آفریقا، همواره هدف قدرت‌های خارجی بوده است. از حمله اسکندر مقدونی در دوران باستان تا جنگ‌های مدرن مانند جنگ ایران و عراق و اخیراً جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل در سال ۱۴۰۴ شمسی (۲۰۲۵ میلادی)، ایران بارها با تهدیدهای خارجی روبرو شده که نه تنها مرزهایش را به چالش کشیده، بلکه فرهنگ، اقتصاد و جامعه‌اش را تحت تأثیر قرار داده‌است.

دوران پیش از اسلام؛ امپراتوری‌های ایرانی و تهدیدهای همسایگان تاریخ ایران پیش از اسلام با امپراتوری‌های قدرتمندی مانند هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان گره خورده‌است. این دوره‌ها شاهد

تجاوزات متعددی از سوی قدرت‌های خارجی بودند که اغلب به دلیل توسعه‌طلبی یا رقابت‌های اقتصادی رخ دادند.

- حمله اسکندر مقدونی (۳۳۰ پیش از میلاد): یکی از مشهورترین تجاوزات به ایران، حمله اسکندر به امپراتوری هخامنشی بود. اسکندر، پادشاه مقدونیه، با ارتش یونانی-مقدونی خود پاسارگاد (پایتخت هخامنشیان) را اشغال کرد و داریوش سوم، آخرین پادشاه هخامنشی، را شکست داد. این حمله منجر به نابودی بخش‌های زیادی از تمدن هخامنشی شد و ایران را برای مدتی تحت سلطه یونانیان (سلوکیان) درآورد. با این حال، اشکانیان بعداً استقلال را بازگرداندند. این رویداد نه تنها یک اشغال نظامی بود، بلکه تهدیدی فرهنگی به حساب می‌آمد، زیرا اسکندر تلاش کرد فرهنگ باستانی یونان را بر ایران تحمیل کند که تا حدودی نیز در این امر موفق بود؛ به گونه‌ای که مؤرخان، از آن دوره با عنوان عصر «هلنی» یاد می‌کنند.

- جنگ‌های اشکانیان با رومیان (از قرن اول پیش از میلاد تا قرن سوم میلادی): اشکانیان، که پس از سلوکیان قدرت گرفتند، بارها با امپراتوری روم درگیر شدند. رومیان چندین بار به مرزهای غربی ایران حمله کردند؛ از جمله حمله کراسوس در ۵۳ پیش از میلاد که با شکست رومیان پایان یافت. این تهدیدها اغلب به دلیل کنترل مسیرهای تجاری مانند جاده ابریشم بود.

- جنگ‌های ساسانیان با رومیان و هونها (قرن سوم تا هفتم میلادی): ساسانیان، آخرین امپراتوری ایران پیش از اسلام، با رومیان (بعداً بیزانس) در جنگ‌های طولانی درگیر بودند. برای مثال، جنگ‌های خسرو دوم با بیزانس منجر به اشغال موقت بخش‌هایی از ایران شد. همچنین، هونها سفید (هپتالیان) از شرق حمله کردند و تهدیدی جدی برای مرزهای شرقی ایجاد کردند. این دوره با ضعف داخلی ساسانیان پایان یافت و زمینه را برای حمله اعراب فراهم کرد.

حمله اعراب و ورود اسلام (قرن هفتم میلادی)

- حمله اعراب مسلمان (۶۳۳-۶۵۱ میلادی): این، یکی از بزرگ‌ترین تغییرات تاریخی ایران بود. ارتش اعراب به رهبری خلفای راشدین، شاهنشاهی ساسانی را شکست داد و تیسفون (پایتخت) را در ۶۵۱ میلادی اشغال کرد. یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، کشته شد. این حمله نه تنها نظامی بود، بلکه منجر به اسلام‌سازی ایران شد. گزارش‌های تاریخی از کشتارها، تجاوزها و غارت‌ها حکایت دارند، هرچند برخی منابع آن را فتح مسالمت‌آمیز توصیف می‌کنند. پس از این، ایران تحت خلافت امویان و عباسیان قرار گرفت، اما طاهریان اوّلین حکومت

ایرانی پس از اشغال بودند. این دوره تهدیدهای خارجی را از اعراب به همراه آورد، اما ایران فرهنگ خود را حفظ و حتی به گسترش اسلام کمک کرد.

دوران میانه اسلامی: حمله مغولان و تیموریان

- حمله مغولان (۱۲۱۹-۱۲۵۸ میلادی): چنگیز خان و مغولان یکی از ویرانگرترین تجاوزات را انجام دادند. آن‌ها سمرقند (پایتخت خوارزمشاهیان) را اشغال کردند و سلطان محمد خوارزمشاه را شکست دادند. این حمله منجر به کشتار میلیون‌ها نفر و نابودی شهرهایی مانند نیشابور و مرو شد. مغولان ایران را به بخشی از امپراتوری خود تبدیل کردند؛ اما آق‌قویونلوها بعدها استقلال را به این واحد سیاسی و تمدنی، بازگرداندند.

- حمله تیمور لنگ (قرن چهاردهم میلادی): تیمور، که خود را وارث چنگیز می‌دانست، بخش‌هایی از ایران را اشغال کرد، اما این اشغال، کامل نبود و بیشتر به عنوان حمله ویرانگر شناخته می‌شود. این تهدیدها توان اقتصادی و نیروی انسانی و جمعیتی ایران را به شدت تضعیف نمود.

دوران صفوی تا قاجار: تهدیدهای عثمانی، روس و انگلیس

- جنگ‌های صفویان با عثمانیان (قرن شانزدهم تا هجدهم): عثمانیان بارها به مرزهای غربی ایران حمله کردند، از جمله اشغال موقت تبریز. این تهدیدها اغلب مذهبی (شیعه در برابر سنی) بودند.
- دوران قاجار (قرن نوزدهم): روسیه دو جنگ بزرگ (۱۸۰۴-۱۸۱۳ و ۱۸۲۶-۱۸۲۸) را بر ایران تحمیل کرد و بخش‌هایی مانند قفقاز را جدا کرد. انگلیس نیز در جنگ هرات (۱۸۵۶-۱۸۵۷) دخالت کرد و هرات را از ایران جدا کرد. همچنین، پرتغالی‌ها در قرن شانزدهم جزایر خلیج فارس را تهدید کردند. این دوره با قراردادهای نابرابر مانند ترکمانچای همراه بود.

دوران پهلوی: اشغال در جنگ جهانی دوم

- اشغال توسط متفقین (۱۹۴۱ میلادی): در جنگ جهانی دوم، انگلیس، شوروی و آمریکا ایران را اشغال کردند تا مسیر کمک به شوروی را باز نگه دارند. تهران اشغال شد و رضا شاه تبعید گردید. این اشغال منجر به قحطی و ناامنی شد. حتی به مدت یکسال (از ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵) فرقه دموکرات با حمایت روس‌ها، در آذربایجان حکومتی خودمختار تشکیل دادند؛ اما در نهایت پهلوی دوم قدرت را به دولت مرکزی بازگرداند و یکپارچگی سرزمینی ایران را حفظ کرد.

دوران جمهوری اسلامی: جنگ ایران و عراق و تهدیدهای مدرن

- جنگ ایران و عراق (۱۹۸۰-۱۹۸۸): صدام حسین با حمایت غرب و با تسلیحات شرقی به ایران حمله کرد و بخشهایی از خوزستان را اشغال کرد. این جنگ ۸ ساله منجر به صدها هزار تلفات شد و تهدیدی مستقیم از سوی عراق بود.

- تهدیدهای آمریکا و اسرائیل: از انقلاب ۱۳۵۷، و به طور مشخص بعد از اشغال سفارت ایالات متحده در تهران، آمریکا با تحریم‌ها و عملیات‌های متعدد ایران را تهدید کرد. اسرائیل نیز با حملات سایبری و ترور دانشمندان هسته‌ای آشکارا به تهدید عملی ایران پرداخت.

- جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل (۱۴۰۴ شمسی / ۲۰۲۵ میلادی): این جنگ اخیر، که از ۲۳ خرداد ۱۴۰۴ با حمله نظامی غافلگیرکننده اسرائیل و سپس آمریکا به فرماندهان ارشد سپاه، دست‌اندرکاران صنعت اتمی و تأسیسات هسته‌ای (نطنز، فردو، اصفهان) و پایگاه‌های نظامی ایران آغاز شد، یکی از شدیدترین تهدیدهای مدرن است. اسرائیل عملیات «شیر برخاسته» را اجرا کرد و ایران با عملیات «وعده صادق ۳» پاسخ داد و بیش از ۹۵۰ موشک و پهپاد به سمت تل‌آویو و حیفا شلیک کرد. آمریکا نیز با بمبافکن‌های B-2 دخالت کرد. جنگ با تلفات سنگین (۹۳۵ نفر در ایران، ۲۸ نفر در اسرائیل) و آتش‌بس در ۳ تیر پایان یافت. این درگیری به برنامه هسته‌ای ایران آسیب زد و تنش‌های منطقه‌ای را افزایش داد.

از منازعات تاریخی که بگذریم، در همین قریب به نیم‌قرن اخیر، ایران و نظام حاکم بر آن، دو جنگ عمده را از سر گذرانده‌است؛ جنگ هشت‌ساله با عراق و جنگ دوازده‌روزه با اسرائیل و آمریکا. روشن است که رویدادهایی از این دست، علیرغم خسارات جبران‌ناپذیری که در پی دارند، به لحاظ عقلانی و منطقی می‌توانند و باید دستمایه بازاندیشی در نگرش‌ها و ارزش‌ها و تجدیدنظر در شیوه‌ها و روش‌های حکمرانی کردند. با مروری بسیار گذرا در وقایع سیاسی و جهت‌گیری‌های مدیریتی حاکمیت در بازه زمانی مابین دو جنگ، می‌توان داوری کرد که آیا این دو درگیری نظامی پرهزینه، که حیات طبیعی چندنسل از شهروندان ایران را متأثر ساخته‌است، آیا به لحاظ شناختی، در سامانه پیچیده حکمرانی و در ذهنیت بسیط حاکمان این دولت-ملت دیرین تأثیری گذاشته‌است یا نه.

اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و امنیتی ایران بین دو جنگ (۱۹۸۸ تا ۲۰۲۵)

ایران پس از پایان جنگ هشت‌ساله با عراق در سال ۱۳۶۷ (۱۹۸۸ میلادی)،

دوره‌ای طولانی از بازسازی، تحولات داخلی و چالش‌های خارجی را تجربه کرد که تا آغاز جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل در خرداد ۱۴۰۴ (ژوئن ۲۰۲۵) ادامه یافت. این دوره سی و هفت ساله، جامعه ایران شاهد تغییرات عمیقی در ساختار سیاسی، اجتماعی و امنیتی بود. از درگذشت آیت‌الله خمینی و انتقال قدرت تا ریاست‌جمهوری‌های مختلف، اعتراضات گسترده، تحریم‌های اقتصادی و توسعه نظامی نامتقارن، ایران با ترکیبی از ثبات داخلی و تنش‌های خارجی روبرو بود.

وضعیت سیاسی؛ از بازسازی تا بحران‌های انتخاباتی
ایران، پس از جنگ هشت‌ساله با عراق، وارد مرحله بازسازی شد. درگذشت بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران در خردادماه ۱۳۶۸ (ژوئن ۱۹۸۹)، نقطه عطفی بود که منجر به انتخاب آیت‌الله علی خامنه‌ای به عنوان رهبر نظام شد. نفس این جابجایی، خود نشان از تغییر و تحولی جدی در شیوه حکمرانی داشت؛ هرچند آرمان‌های رهبر پیشین انقلاب گفتمان اعلامی نظام بود؛ سیاست‌های اعمالی، لزوماً در انطباق کامل با آن گفتارها نبود.

در این دوره، اکبر هاشمی‌رفسنجانی (۱۳۶۸-۱۳۷۶)، که به مسند ریاست‌جمهوری رسیده بود، بر بازسازی اقتصادی تمرکز کرد و سیاست‌های عمل‌گرایانه‌ای مانند جذب سرمایه خارجی را پیگیری نمود. هرچند وی از سال‌ها قبل، حتی در دوره حیات آیت‌الله خمینی، در پی عادی‌سازی روابط با آمریکا و تنش‌زدایی با غرب و همکاری راهبردی با همسایگان، به‌ویژه با عربستان سعودی بود، اشتغال به سازندگی و اصلاحات و جرّاحی‌های اقتصادی، مجال چندانی برای او باقی نگذاشت. بر همه اینها بیافزایید تفاوت نگرش‌های وی با رهبر وقت انقلاب در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی و اقتصادی، همچنین فشارهای سنگین از سوی جناح چپ سیاسی و کارشکنی‌های نیروهای تندروی صاحب قدرت و مکنت، دولت هاشمی را خصوصاً در دور دوم، زمین‌گیر و ناکام در توسعه روابط بین‌الملل کرد و نتوانست پارادایم تخاصم با دنیای غرب را تغییر دهد؛ طُرفه این‌که اجرای موسوم به «میکونوس» در اواسط دوره ریاست‌جمهوری وی، بحرانی عظیم در سیاست خارجی جمهوری اسلامی آفرید و به تیرگی شدید روابط ایران و اروپا و فراخواندن سفرای آنان منتهی شد؛ بحرانی که تا پیش از انتهای دوره ریاست وی حل نگردید.

با پیروزی غیرمنتظره سید محمد خاتمی (۱۳۷۶-۱۳۸۴) در انتخابات ریاست‌جمهوری، ورق برگشت و دوران اصلاحات آغاز شد. او با شعار توسعه جامعه مدنی و فضای باز سیاسی، اجتماعی در داخل و گفتگوی تمدن‌ها، در خارج در صدد بهبود روابط با غرب برآمد و کم و بیش توفیقاتی نیز داشت. همچنین تلاش کرد آزادی‌های مدنی را افزایش دهد،

اما با مقاومت بخش‌هایی از حاکمیت و نیروهای سیاسی موسوم به اصول‌گرایان روبرو شد. قوّت قضائیه نیز با مباشرت قاضی سعید مرتضوی، تمامی رشته‌های توسعه سیاسی و آزادی رسانه‌ها را در دولت اصلاحات، با بستن فله‌ای مطبوعات، پنبه کرد. در اواخر دوره خاتمی بود که مسأله فعالیت‌های اعلام نشده هسته‌ای ایران، تبدیل به پرونده‌ای بین‌المللی شد، که تا آخر زمانه ریاست‌جمهوری او توسط حسن روحانی، دبیر وقت شورای عالی امنیت ملی، مدیریت شد.

سیس نوبت به محمود احمدی‌نژاد (۱۳۸۴-۱۳۹۲) رسید. او که در اثر اشتباه فاجعه‌بار اصلاح‌طلبان و غفلت ویرانگر اصول‌گرایان در انتخابات، به قدرت رسید، با سیاست‌های پوپولیستی و انکار هولوکاست، تنش با اسرائیل و آمریکا را افزایش و برنامه هسته‌ای را گسترش داد. این ماجراجویی پرهزینه، پرونده هسته‌ای ایران را که به دبیر وقت شورای امنیت ملی، سعید جلیلی، سپرده شده بود، وارد هزارتویی بی‌پایان کرد که سر از شورای امنیت و فصل هفتم منشور ملل متحد در آورد و به تحریم‌های شدید سازمان ملل منجر شد؛ چاهی ژرف و تاریک که به گواهی تاریخ معاصر جهان، بیرون آمدن از آن، جز با جنگ و ویرانی امکان‌پذیر نبوده است.

گریز و گزیر از این مخمصه خودساخته و دشمن‌خواسته، منوط به تدبیری توأم با امید بود. ظهور حسن روحانی (۱۴۰۰-۱۳۹۲) در کسوت کاندیدای ریاست جمهوری، آن هم تنها چهارسال پس از انتخابات پرمناقشه و بحث‌انگیز ۱۳۸۸ و اعتراضات خیابانی میلیونی به نتیجه آن و قهر اکثریت خاموش با صندوق رأی در انتخابات مجلس نهم در سال ۱۳۹۰ به نحوی شگفت‌انگیز، چشماندازی روشن پیش روی مردم و نخبگان و نیروهای سیاسی گذاشت که خواهان ترک محاصره با غرب و ایالات متحده آمریکا بودند؛ یا دستکم انتظار مدیریت این منازعه دیرپا را از مسئولان و رهبران نظام داشتند. روحانی و تیم مذاکره‌کننده او با گروه ۵+۱، به رهبری محمدجواد ظریف، با توافق هسته‌ای موسوم به «برجام» در ۲۰۱۵، تحریم‌ها را کاهش داد، اما خروج آمریکا از برجام در ۲۰۱۸ توسط ترامپ، اقتصاد ایران را، آن هم در دوره همه‌گیری کرونا، تحت فشار قرار داد و بهانه به دست مخالفان داخلی و خارجی برجام داد تا با حسن روحانی تسویه حساب نمایند.

دولت دوازدهم هرطور بود دوران سیاه ترامپ را سپری کرد تا با روی کار آمدن دموکرات‌ها و ریاست‌جمهوری جو بایدن، بتواند برجام را احیا کند و چنین نیز کرد و تا مرز امضای توافق‌نامه جدید پیش رفت؛ اما پیروزی ابراهیم رئیسی در یک انتخابات بی‌رونق که در غیاب اصلاح‌طلبان و آراء خاموش برگزار شد، این فرصت را نیز از کشور برای خروج از پارادایم غرب‌ستیزی و نزاع با آمریکا، گرفت و باز هم دور

دست نیروهایی در داخل و خارج افتاد که هرکدام به نحوی از پایداری تنش میان ایران و ایالات متحده آمریکا سود می‌بردند. غیر از کاسبان تحریم در داخل، اپوزیسیون برانداز در خارج و جناح راست‌گرای افراطی اسرائیل به سرکردگی نتانیا‌هو، همچنین حاکمان روسیه، مهم‌ترین دشمنان احیای برجام بودند و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند.

ابراهیم رئیسی (۱۴۰۰-۱۴۰۳) هرچند سیاست‌های سخت‌گیرانه‌تری، چه در داخل و چه در خارج، اتخاذ کرد، به نظر می‌رسد دستگاه دیپلماسی وی نیز بعد از فرصت‌سوزی‌های فراوان، به دنبال احیای همان برجامی بود که در دوره گذار از دولت روحانی مانع از امضای آن شده بود؛ به امید توافق بهتر. غافل از آن‌که دنیا در طول چند ماهی که از توافق اولیه با دولت بایدن گذشته بود تغییراتی ژرف به خود دیده و حتی در داخل نیز جنبش «زن، زندگی، آزادی» شرایط جدیدی را ایجاد کرده بود. به هرروی، پروژه خالصسازی نظام و اداره کشور بی‌اعتنا به تحریم‌های کمرشکن و به قول خودشان معطل و منوط نکردن مقدرات مردم ایران به رفع تحریم‌ها که سه سال تمام دنبال شد، بالاخره با سقوط یا اسقاط هلیکوپتر رئیسی در ۳۰ اردیبهشت ۱۴۰۳ و جان‌باختن وی و همراهان، ازجمله وزیر امور خارجه‌اش، حسین امیرعبداللہیان، به ایستگاه پایانی رسید و به انتخابات زودهنگام و گزینش رئیس‌جمهور جدید منجر شد.

تأیید صلاحیت مسعود پزشکیان، برای نامزدی در این انتخابات، که کمی پیش از آن برای انتخابات مجلس رد صلاحیت شده و ظاهراً با دخالت رهبری به عرصه رقابت بازگشته بود، این امید یا توهّم را در جامعه ایجاد کرد که گویا «کشتیان را سیاستی دگر آمده» و نظریّه‌پردازان یکدست‌سازی حاکمیت سرشان به سنگ خورده، می‌خواهند با احترام به اراده و رأی و نظر همه شهروندان و اکثر سلايق و علایق، فاجعه دو انتخابات پیشین را که حدّ نصاب کمترین میزان مشارکت در تاریخ جمهوری اسلامی ایران را رقم زد، به نوعی جبران کنند و مردم را به پای صندوق‌های رأی بکشانند؛ هرچند دُمِ خروس عدم تأیید صلاحیت چهره‌های معقول و معتدلی همچون علی لاریجانی، قسم حضرت عباس حاکمیت را همچنان در نزد اکثریت شهروندان صاحب‌رأی، غیرقابل باور می‌نمود.

شعارهای پزشکیان، برای حضور در رقابت‌های انتخاباتی، بسیار دلربا و اغواگر بود؛ اما تکرار ملال‌آور این تبصره که من برای گرم کردن تنور انتخابات و بالابردن میزان مشارکت آمده‌ام و در صورت انتخاب نیز برنامه‌ای ندارم جز اجرای سند چشم‌انداز و تحقق ایده‌های رهبری، برای اصلاح‌طلبان و تحول‌خواهان چندان دلگرم‌کننده نبود. او در

مناظره‌ها و میتینگ‌های انتخاباتی، از مذاکره با امریکا و غرب برای حلّ مسأله هسته‌ای و رفع تحریم و ارتباط با همه کشورهای دنیا و برداشتن فیلترینگ و ... سخن گفت و ایده‌های بسیار جسورانه‌ای برای حکمرانی خوب مطرح کرد و قول داد که در صورت عدم توفیق در تحقق این برنامه‌ها، استعفا دهد.

با همه این وعده‌های زیبا و تحوّل‌جویانه و با همه تبلیغاتی که کمپین او، از جمله ظریف و آذری جهرمی و... انجام دادند و مردم را از پیروزی جلیلی و به دنبال آن وقوع جنگ ترساندند، بازهم بیش از شصت درصد مردم حاضر نشدند در انتخابات شرکت کنند و پزشک‌یان در دور دوم انتخابات با فاصله‌ای نه چندان زیاد از رقیبش موفق شد راهی پاستور شود. درست است که او با ایستادگی قاطع در برابر اجرای مصوبه مردم‌ستیزانه و ضدّ امنیتی موسوم به «حجاب و عفاف» از سوی مجلس اقلیّت، نشان داد که فرق می‌کند چه کسی رئیس‌جمهور شود، اما ناتوانی او از حلّ معضلات اصلی کشور، از رفع فیلترینگ و مبارزه با کاسبان تحریم و مافیای قدرت و ثروت گرفته تا مذاکره و حلّ مناقشه با امریکا و مدیریت مخاصمه با اسرائیل و تنش‌زدایی با همسایگان و ... بار دیگر نشان داد که رئیس‌جمهور از چه میزان اختیار در اداره کشور و سیاست‌گذاری‌های کلان برخوردار است.

دوره ریاست‌جمهوری پزشک‌یان که با ترور اسماعیل هنیه در فردای مراسم تحلیفش شروع شده بود، چندماه بعد با استقرار دونالد ترامپ در کاخ سفید (ژانویه ۲۰۲۵)، گل بود به سبزه نیز آراسته شد! صاحب‌نظران سیاسی بر این باور بودند که اتفاقاً انتخاب دوباره ترامپ برای معامله با او و حلّ مناقشه هسته‌ای و رفع دیگر موارد اختلافی با ایالات متحده، یک فرصت استثنائی، می‌تواند باشد؛ اما دریغ که تعدّد مراکز تصمیم‌گیری، بی‌عملی دستگاه دیپلماسی، سایه سنگین دولت در سایه بر روی مقدّرات کشور، تحرّکات مجلس اقلیّت، فشار پیدا و پنهان کاسبان تحریم و بسیار عوامل دیگر، زورشان بر نیروی رئیس‌جمهور و حامیان‌ش چربید و نه تنها تقریباً هیچیک از وعده‌های پزشک‌یان عملی نشد، بلکه در میانه مذاکرات غیرمستقیم ملالت‌بار و کسالت‌آور و بی‌نتیجه ایران و امریکا، رژیم صهیونیستی اسرائیل مبادرت به حمله نظامی به ایران کرد و در همان دقایق اولیه، فرماندهان ارشد سپاه و کارگزاران اصلی صنعت هسته‌ای ایران را از میان برداشت و چند روز بعد نیز با پیوست امریکا به این درگیری، تأسیسات عمده هسته‌ای ایران هدف بمب‌های سنگ‌رشکن امریکایی واقع شد و به قرار معلوم، کاملاً نابود گردید؛ همان تأسیساتی که چندی‌چون و میزان فعالیتش، بیش از دوده محل مناقشه ایران و امریکا بود و اینک زیر خروارها خاک مدفون شده.

این درگیری که بیش از دوازده روز طول نکشید و اینک نیز در وضعیت مبهم نه جنگ و نه صلح قرار دارد، علیرغم خسارات قابل توجهی که به دوطرف وارد کرد، جنبه‌های مثبتی را نوید می‌داد که نسیمی از آن در فضای عمومی کشور وزیدن گرفت؛ از جمله تحکیم انسجام ملی، بازگشت مسؤولان ارشد به مقول هویت ایرانی، تلطیف نسبی فضای بی‌اعتمادی میان دولت و ملت و ترمیم هرچند اندک شکاف‌های اجتماعی و... اما افسوس که همین باد خنک در گرمای بی‌آب و برق کشور نیز دولت مستعجل بود و به تعبیر تحلیل‌گران، حاکمیت خیلی زود به تنظیمات پیشین خود بازگشت و رؤیای عبرت‌آموزی حکمرانان و تصمیم‌سازان، همچون گذشته تعبیری خوش نیافت.

قصد و غرض ما از این جستار و تشکیل این پرونده، نه وقایع نگاری ایران بین دوجنگ، بلکه بررسی رفتار حاکمیت از ابتدای جنگ ایران و عراق تا انتهای درگیری ایران و اسرائیل می‌باشد. به تعبیری صریح‌تر می‌خواهیم این پرسش را طرح کرده و حتی‌المقدور بدان پاسخ گوئیم که، متناسب با هزینه‌های هنگفتی که از جیب نسل‌های حال و آینده مردم ایران در فاصله این دو جنگ پرداخته‌ایم، آیا به درک و دریافت‌ها و بصیرت‌های مفید و مثبتی در شیوه اداره امور کشور، چه در عرصه سیاست داخلی و چه در حیطه روابط خارجی رسیده‌ایم یا نه. این پرسش بنیادین در پرونده پیش رو، به اقتراح صاحب‌نظران گذاشته شده است اما در مقام جستارگشایی و ورود به بحث لازم است نکاتی کلیدی را به شرح زیر فهرستوار یادآور شویم.

اول؛ در هنگامه حمله ارتش متجاوز عراق به کشور تازه انقلاب کرده ایران، با همه احترامی که برای پرسنل رشید و دلاور ارتش و سپاه و بسیج قائل هستیم، نه ارتش از هم پاشیده کشور و نه سپاه تازه تأسیس و آموزش ندیده، توان مقابله سریع و متناسب با قوای نظامی عراق را نداشتند و در طول هشت سال بعد نیز جز در موارد انگشت‌شمار پیروزی قاطع و سرنوشت‌سازی به دست نیاوردند و شاید همین امر هم باعث اطاله جنگ شد.

دوم؛ دستگاه ناشی و بی‌تجربه دیپلماسی جمهوری اسلامی ایران، فراست و کیاست و کفایت سیاسی لازم و تحرّک کافی برای کشاندن زمین و زمینه درگیری از میدان جنگ به عرصه سیاسی را نداشتند و به همین دلیل، نه از دستاوردهای مقطعی نظامی توانستند برای پیشبرد مقاصد دیپلماتیک و اهداف بین‌المللی استفاده کنند و نه از فضای سیاست‌ورزی جهانی برای حلّ منازعه خونبار نظامی میان دو کشور بهره گرفتند.

سوم؛ در عرصه داخلی نیز دولتمردان و سیاست‌گذاران

جمهوری اسلامی ایران، در احیای روحیّ ملّی برای پشتیبانی همه‌جانبه آحاد کشور از جبهه‌های جنگ توفیق‌چندانی نداشتند؛ اگر اصولاً چنین دغدغه‌ای در دل داشتند که ظاهراً نداشتند. آنچه جبهه‌های جنگ را در سمت ایران، تقویت می‌کرد، تا حدّ زیادی باورهای ایدئولوژیک و مذهبی بود که آن‌هم کارکرد محدودی می‌توانست داشته‌باشد که دیدیم با تضعیف لجستیکی و تجهیزاتی و نظامی ایران در اواخر جنگ، آن شور مذهبی و ایمانی نیز دیگر به کار نیامد و سرانجام نظامی که شعار جنگ تا رفع فتنه از عالم را می‌داد، دیر هنگام قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت.

کژکارکردی سیاست‌های کلان جمهوری اسلامی ایران، در سه زمینه مذکور و زمینه‌های بشمار دیگر، در جریان جنگ هشت‌ساله، امروزه دیگر بر همگان واضح و مبرهن است؛ اما پرسش اصلی این است که آشکارشدن بطلان این انگاره‌ها و این رفتارها، آیا توانست در ادامه راه، تغییری در سیاست‌های سیاست‌گذاران ایران ایجاد کند؟ برای پاسخ به این سؤال کافست به الگوریتم شیوه حکمرانی حاکمان در ایران بین دو جنگ نظر بیا فکنیم. الگوریتمی که با تغییر دولتها تحول چندانی به خود ندید. نظم حاکم بر گفتار و کردار دستگاه مدیریت کشور در بازه زمانی دو جنگ را می‌توان در کلیدواژه‌های زیر خلاصه کرد:

۱- انزای بین‌المللی و تنهایی استراتژیک و تک‌افتادگی ژئوپولیتیک ایران، که برای نمونه هم در جلسات شورای امنیّت آن دوره و هم این دوره بسیار مشهود بود و در فاصله این دو دوره تمهیدی برای رفع آن اندیشیده نشده است.

۲- تأخیر در تصمیم‌گیری‌های راهبردی، که نمونه‌اش پذیرش قطعنامه در بدترین حالت سیاسی و ضعیف‌ترین موقعیّت نظامی بود؛ در حالی‌که چندماه پیش از آن می‌توانستیم در اوج اقتدار این تصمیم را بگیریم. همین وضعیّت را در ساله‌های اخیر نیز بارها شاهد بودیم؛ آنگاه که جمهوری اسلامی ایران در مقتدرترین جایگاه منطقه‌ای خود قرار داشت مذاکره و مصالحه را نپذیرفتیم و اینک که کارتهای بازی خود را از دست داده‌ایم بر طبل مذاکره می‌کوبیم.

۳- در فاصله دو جنگ، علیرغم علم به اثرات مخرب و با وجود کسب تجربه‌های مکرر در سیکل‌های معیوب آمدن و رفتن دولتها با گرایشهای متفاوت، بازهم بر سیاست‌های شکست خورده تقابل با خواست اکثریت، اصرار ورزیدیم. به جای ایران دوستی، امّت‌گرایی را ترویج کردیم، به جای توسعه سیاسی و مشارکت دادن تمامی گروه‌های جامعه متکثّر ایران، حامی‌پروری کردیم، به جای زمینه‌سازی برای حکمرانی حزبی و تقویت جامعه مدنی، یک نوع حاکمیّت الیگارشیک را پایه‌گذاری

کردیم؛ به جای درک و فهم دغدغه‌های مردم، در برابر آنها و سبک زندگی‌شان ایستادیم و با تبلیغ یک زیست‌جهان خاص، به زیست‌جهان اکثریت مردم بی‌اعتنایی کردیم؛ مسائل کلان کشور را فدای مسأله نماهای بی‌اهمیت کردیم؛ با انگیزه‌های آخرالزمانی، به دشمنی با تمام جهان برخاستیم بی‌آنکه بضاعت خود را در این زمینه بسنجیم؛ همه مقدرات و مقدورات کشور را فدای امریکاستیزی و محو اسرائیل از صفحه روزگار کردیم؛ به جای شنیدن صدای مردم و توجه به مطالبات آنان، به سرکوب تمامی صداها، جز یک صدای واحد پرداختیم؛ رسانه ملی را به بنگاه تفرقه افکنی و اقدامات ضد ملی تبدیل کردیم و.....

این فهرست، الی غیرالنهایه قابل گسترش است و می‌توان همچنان بر آن افزود؛ اما هدف در این پرونده و این جستار، تأکید بر درد عظیم‌تر و تأسفبارتری است که همه مشکلات سابق و لاحق به آن برمی‌گردد؛ و آن این‌که همه این موارد، در بیش از چهار دهه بین دو جنگ ادامه داشته و دارد و هرگاه اندک زمانی و در مقاطعی بسیار انگشت‌شمار، نیرویی در قالب دولت، مجلس یا جنبش اجتماعی در صدد تغییر این پارادایم شکست‌خورده برآمده، توسط عوامل نهان و آشکار با سرکوب شدید مواجه شده‌است؛ نمونه‌اش دولت اصلاحات و دولت تدبیر و امید و مجلس ششم و جنبش سبز و جنبش مهسا و اینک دولت پزشکیان.

پرونده حاضر به دنبال پاسخ به این پرسش است که آیا در بین این دو جنگ، تغییری اساسی در قوای شناختی سیاست‌گذاران و مجریان این نظام ایجاد شده‌است؛ آیا از این‌همه تجربه تلخ و پرهزینه عبرت گرفته شده‌است و اگر نه چرا؟